

بِسْمِ
اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ



بِهانه بودن ۱۲۱

باش تا بهانه‌ای برای بودنم باشد

که از حلوای
عشق را
بجسده
بته کامه

بهانه بودن ۱۱۲۱

نویسنده: محسن عباسی ولدی

ناشر: آیین فطرت

مدیر هنری و طراح جلد: سیدحسن موسی زاده

گرافیکست و صفحه آرا: سعید صفارنژاد

ویراستار و مشاور ادبی: زهیر توکلی

ارتباط با ناشر: ۰۲۵-۳۳۲۲۱۶۶۲

سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۱۵۱۵۱۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: عمران

نوبت چاپ: اول / بهار ۱۳۹۶

شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه

قیمت: ۶۰۰۰ تومان

مرکز پخش: ۰۲۵-۳۷۷۴۶۹۹۲

با ورود به سایت زیر و خرید اینترنتی

یا ارسال نام کتاب به سامانه پیامکی

کتاب را درب منزل تحویل بگیرید.

www.bookroom.ir

سامانه پیامکی: ۱۰۰۰۳۰۲۲

پایگاه اطلاع رسانی نویسنده:

www.abbasivaladi.ir

کلیه حقوق محفوظ است.

سرشناسه : عباسی ولدی، محسن، ۱۳۵۵ -

عنوان و نام پدیدآور:

کمی از حلوی عشقت را بچشان به کامان /

نویسنده محسن عباسی ولدی.

مشخصات نشر:

قم: آیین فطرت، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۱۴۶ ص. : مصور(رنگی).

فروست:

بهانه بودن. باش تا بهانه‌ای برای بودنم باشد: ۱۲.

شابک : دوره: ۱-۱۶-۸۰۳۱-۸۰۳۱-۶۰۰-۹۷۸

ح. ۱۲: ۲-۲۲-۸۰۳۱-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع:

محمدمین حسن رحمته الله علیه،

امام دوازدهم، ۲۵۵ق. -- شعر

موضوع: Poetry -- Imam XII, Muhammad ibn Hasan

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Persian poetry -- 20th century

موضوع: شعر مذهبی فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Religious poetry, Persian -- 20th century

شناسه افزوده: بهانه بودن. باش تا بهانه‌ای برای بودنم باشد: ۱۲.

رده بندی کنگره : ۱۳۹۶ ج. ۹ ۱۲ ب ۳۶۵ ب / PIR۸۱۴۸

رده بندی دیویی : ۱۶۲/۸۱۴

شماره کتابشناسی ملی : ۴۷۳۵۱۱۴

آقا!

حتی خیال آمدنت، دریای طوفانی

و رود خروشان، آسمان غران و

زمین لرزان و گهر چه دل بی قرار

است را آرام می کند.

حالا اگر بیای چه موج آرامش

به پا می کنی در عالم؟

تقدیم به تو که آرامش گمشده

گمته انسان های!



فهرست

- ۹ | مقدمه
- ۱۳ | می خواهم تو را گدایی کنم برای خودم
- ۲۳ | دشمنان دیروز من ، هم رزم های امروز من اند.
- ۳۳ | یک تن و یک لشکر حریف ، افسانه نیست !
- ۴۳ | خسته ایم از خنده های زورکی !
- ۵۳ | کمی از حلوای عشقت را بچشان به کاممان
- ۶۳ | عشق تو می شود سنگ محک کارها
- ۷۳ | «زیبایی» ، مظلوم دوران ماست ، آقا !
- ۸۵ | خانه تو در فطرت کودک است
- ۹۵ | به زمان بگو کمی هم برای ما بایستد
- ۱۰۵ | من می خواهم دلم را با تو آرام کنم
- ۱۱۵ | به نام خدای همه نیازها
- ۱۲۷ | دلم برای «انسان» خودم تنگ شده !
- ۱۳۷ | خودت را از من بگیر ، من از بدبختی می ترسم

مقدمه

تربیت فرزند در هر زمان، باید یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های والدین باشد؛ اما امروزه این دغدغه باید فضای بیشتری از ذهن پدران و مادران را به خود مشغول کند؛ زیرا پیچیدگی‌های موجود در سبک زندگی و موانع بی‌شماری که در مسیر تربیت در دنیای مدرن وجود دارد، کار تربیت را بیش از گذشته سخت و سخت‌تر کرده است.

مجموعه «منِ دیگرما» با موضوع تربیت فرزند در دنیای امروز، خودش را موظف می‌داند راه تربیت فرزند را پیش روی شما والدین بگشاید و بیراهه‌های این مسیر را نشان دهد.

«منِ دیگرما» دوست دارد با نگاهی دقیق به معارف ناب قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام از تربیت، سخن بگوید و تا اندازه‌ی مساحت فهمش از این معارف فاصله نگیرد. اگرچه ادعای تطابق کامل حرف‌های او با آنچه در عمق دین آمده، ادعایی به‌گزارف است. تا کنون «منِ دیگرما» به تنهایی منتشر می‌شد؛ اما به تازگی

دوستی یافته و او را به همراه خود به خانه‌هایتان آورده است. «بهانه بودن» عنوان مجموعه‌ای از متن‌های ادبی است که موضوع مشترک آن، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است. «بهانه بودن» خودش را موظف می‌داند که ذهن و دل مخاطبش را مملوّ از نام و یاد امامی کند که زنده و حاضر است. او دوست جدید «من دیگر ما» است.

یک بار میان «من دیگر ما» و «بهانه بودن» گفتگوی کوتاهی شکل گرفت که بد نیست شما هم از آن مطلع شوید. «من دیگر ما» رو به «بهانه بودن» کرد و گفت: قبول داری که آنچه از درون من تراوش می‌کند، مثل نان شب است برای این مردم؟

«بهانه بودن» گفت: چرا قبول نداشته باشم؟ کیست که انسان را بشناسد و قبول نداشته باشد، بالاتراز تربیت انسان هیچ عبادتی وجود ندارد؟ ولی یک سؤال. «من دیگر ما» گفت: بپرس.

«بهانه بودن» گفت: قبول داری که اگر تربیت به ولایت گره نخورد، هرچه قدر هم که مستقیم باشد، باز هم منحرف می‌شود؟

«من دیگر ما» گفت: مگر می‌شود قبول نکرد؟ اصلاً تربیت بدون ولایت امام زنده و حاضر، یک دروغ بی‌مزه بیش نیست. انبوهی از ورق‌ها آگرسياه شود. دریایی از مرگ‌ها اگر تمام شود، آن هم برای نوشتن هزاران کتاب تربیت، تا وقتی که این برگه‌ها و مرگ‌ها رنگ ولایت نگیرد، کتاب‌ها موضوعش هرچه باشد، تربیت نیست.

«بهانه بودن» گفت: حالا که من و تو یک جور فکر می‌کنیم، پس بیا با هم به خانه مردم برویم. تو راه را نشان مردم بده و من چراغ راه را همیشه روشن نگه می‌دارم. چراغ، روشن اگر باشد و راه معلوم نباشد، آدم مبتلا به سکون می‌شود. راه معلوم، ولی چراغ خاموش، انسان گرفتار بیراهه می‌شود.

از همین جا بود که «بهانه بودن» و «من دیگرما» تصمیم گرفتند دست در دست یکدیگر بگذارند و با هم به خانه شما بیایند. امید است که این همراهی، اتّفاقی نو در زندگی شما و فرزندان شما رقم بزند. از این که پذیرای این دو مهمان شدید، ممنونیم. پیش از آن که متن‌های «بهانه بودن» را بخوانید، به چند نکته توجه کنید:

۱. وقتی موضوعات تربیتی در قالب هنر گنجانده می‌شود، علاوه بر ماندگار شدن، انگیزه بیشتری را در مخاطب برای عمل کردن به مفاهیم تربیتی ایجاد می‌کند. همین اعتقاد هم ما را بر آن داشت، تا موضوعات تربیتی را در قالب متن‌های ادبی بگنجانیم. ادبیات در این مسیر، موضوع اصلی نیست، بلکه وسیله‌ای برای انتقال مفاهیم تربیتی است. از همین رو بنای ما در این نثرهای ادبی، خلق جملات پیچیده نیست. ما می‌خواهیم فهم این متون ادبی برای کسانی هم که ارتباط چندانی با ادبیات نداشته‌اند، سهل و ممکن باشد.

۲. به ازای هر جلد از کتاب‌های مجموعه «من دیگرما»، یک جلد «بهانه بودن» تألیف شده است. در این کتاب‌ها، برای هر یک از موضوعات اصلی، یک متن نوشته شده؛ البته ممکن است

به تناسب برخی از موضوعات، برای یک موضوع بیش از یک متن هم نوشته شده باشد.

۳. به نظر می‌رسد مطالعهٔ هر یک از این کتاب‌ها را اگر پس از مطالعهٔ همان جلد «من دیگرم» انجام دهید، مفیدتر باشد. البته این کتاب‌ها طوری نگاشته شده که برای افرادی که انگیزهٔ کافی برای مطالعهٔ کتاب‌های تربیتی ندارند، قابل استفاده باشد. اگر می‌خواهید پدران و مادرانی را که انگیزهٔ کافی برای مطالعهٔ مجموعهٔ «من دیگرم» ندارند، تشویق کنید، دعوت به مطالعهٔ این کتاب‌ها می‌تواند اثرگذار باشد.

۴. «بهانهٔ بودن» یک مجموعهٔ چند ده جلدی است که برخی از جلد‌های آن به مجموعهٔ «من دیگرم» اختصاص یافته است. باقی کتاب‌های این مجموعه هم به یاری خدا به تدریج منتشر خواهد شد که مطالعهٔ آنها را هم به شما توصیه می‌کنیم. امیدوارم آنچه در این متن‌ها آمده، چراغ راه تربیت ما و فرزندانمان باشد.

قم: شهربانوی کرامت

بهار ۱۳۹۶

محسن عباسی ولدی

مے خواہم
تورا گداتے
کنم بڑا اے
ظہودم





عقل را آفرید
و بی منت بخشید به ما
تا به تو برسیم.

چشم داد
تا آنچه هست، ببینیم.
دل داد تا آنچه باید باشد را
از دور حس کنیم
و سرانجام با عقل
از میان هستها
راهی بیابیم به سوی بایدها.



حکم فرماندهی را داد دست عقل
و همه را سربازش کرد.
بهشت را گذاشت سرراه عقل
و جواز ورود را داد به دست او.

کار عقل شد بندگی
و بندگی
راه رسیدن به او
و مَثَل خدا شدن
هدف آفرینش ما.

به خیال گفت:
دست به سینه
گوش به فرمان عقل باش.
هر جا عقل گفت، برو
اما اگر منعت کرد
بنشین سر جاییت و تکان نخور.

به ما گفت:
مراقب خیالتان باشید
هوای فرماندهی به سردارد.
اگر پرچم لشکر وجودتان
به دست خیال بیفتد
شما را می برد به ناکجاآباد.

به ما گفت:
خیالتان منتظر غفلت شماست.
اگر غافل شوید
فتح می کند وجودتان را.
اگر خیال زده شوید
زندگی ها را
روی سراب می سازید
و حاصل یک عمر زندگی
می شود هیچ در هیچ و پوچ در پوچ.

گفت:

زمان، برده شما نیست

شما محکوم زمانید.

زمان، در دست شما نیست

شما در دست زمانید.

نه، «کی آمدنتان» دست شماست

نه، «کی رفتنتان».

مراقب باشید!

نکند زمان بکارید و سراب درو کنید؟

مبادا گاه رفتن

کشکولتان پراز خالی باشد؟

و من مانده بودم همیشه

که این عقل چیست

که این همه محبوب خدای توست

و خدایت او را

فرمانده همه وجود کرده؟

می خواستم از تو یا خدای تو بپرسم
که ناگهان فهمیدم
«عقل، خود تویی»
خدا تورا به ما داده
و اطاعت از تورا بر همه واجب کرده.
فرمانده وجود ما تویی.
تو همانی که ما را می‌بری
به جایی که جز خدا و خود تو
دیگر هیچ نیست.

خدا تورا پیش از ما و پیش از همه عالم آفرید.
او هر کدام از ما را که آفرید
یک «تو» گذاشت در وجود ما.
ما با «تو» آفریده شده‌ایم.
«من عقل دارم»
یعنی من «تو» را دارم.

چه خوب!
وقتی تو عقل ما باشی
دیگر کسی به فکر آشتی دادن عقل و عشق نیست
زیرا تو همهٔ عشق روی زمینی
پس عقل همان است که ما باید عاشقش باشیم.

دیگر کسی به نام عشق
توان ربودن عقل ما را ندارد.
کسی به نام عقل
جرات سرزنش عاشقان را ندارد.

حالا که فهمیدم عقل خود تویی
دارم آب می شوم از حسرت.
من رشتهٔ بردگی تو را پاره کردم
و رفتم زیر یوغ خیال.
اهل و عیالم را
حتی طفل صغیرم را
بندهٔ خیال کردم
و خیال می کردم به حقیقت رسیده ام
و هر لذتی را چشیده ام.

من باید در تو سیر می کردم
ولی در خیال غلتیدم.
باید با خورشید تو
راه را پیدا می کردم
ولی در سیاه چال خیال
دور خودم گشتم.
باید دست در دست تو
راه را طی می کردم
ولی خم شدم
که خیال، سوارم شود
و افسارم را به دست بگیرد
و ببرد به جایی که اکنون می بینی.

حالا آمده ام پیش تو
می خواهم تورا گدایی کنم برای خودم.
آقا!

محتاجم!
رحم کن به حال نزار من
یک «تو» بده به من بینوا.

(۱۳۹۵/۹/۲۳)

دشمنان دیروز
من، هم‌رزم‌های
امروز من اند.





آدمم به تو برسم
و هرچه مرا به تو می‌رساند
دوستش داشته باشم
و هرچه مرا از تو دور می‌کند
کنارش بزنم.


آدمم به تو برسم
و در میدان جنگی که
دنیا برایم به راه انداخته
با هرچه بخواهد تو را از من بگیرد
تن به تن بجنگم.

دشمنان من
از پیش
منتظرم بودند
و خدا هم مرا که آفرید
آمادهٔ جنگ آفرید.

چه کسی گفته دنیا
دنیای صلح است؟
این همه دشمنِ دندان تیز کرده را
مگر نمی بینند
که با چشمان خون گرفته
و شمشیرهای آب داده
و اخم های در هم رفته
در مقابل «انسان» صف کشیده اند؟

آدم به تو برسم
و خدا که می‌دانست
دشمنان من و تو
سراهم کمین کرده‌اند
و هم‌قسم شده‌اند
که نگذارند به تو برسم
لذت جنگیدن را
در سرشت من نهاد.
من جنگیدن را دوست دارم!
خواب و خوراک من، جنگیدن است!

من، عاشق پیروزی آفریده شده‌ام.
تنفراز شکست
مثل خون در رگ‌های من جاری است.
به تپش قلبم که گوش می‌سپارم
می‌بینم که انگار آن را
برای نواختن آهنگ پیروزی تنظیم کرده‌اند.



صدای نَفَسَم را که می شنوم
گویی ضرب آهنگش
برای وقتی است که
وجودم پر شده از بُغْضِ دشمنانم.

آدمم به تو برسم
اَمّا تو فقط مقصد نبودی
معلّم رزم هم بودی.
کار تو فقط یاد دادن نبود
می آمدی وسط میدان
سینه سپر می کردی
و با سرعت برق آسای شمشیرت
تیرها و نیزه ها را پیش از رسیدن به من
روی هوا دوتکه می کردی.

آدمم به تو برسم
و چه خاطره‌های قشنگی!
تیر می‌خوردم و می‌افتادم روی زمین.
تو می‌آمدی بالای سرم
مرهم می‌گذاشتی روی زخم‌هایم.
دست به آسمان می‌گرفتی
و دعا می‌کردی برایم که زودتر خوب شوم.
دستم را می‌گرفتی و بلندم می‌کردی
و باز هم آماده می‌شدم برای جنگیدن.

آدمم به تو برسم
اما نمی‌دانم چه شد
که چشم باز کردم و دیدم
دشمنانم دوستانم شده‌اند.
دیدم دارم می‌جنگم
اما در عالم خیال.

دشمنان دیروز من
هم رزم‌های امروز من اند.
زمین که می‌خورم
راه بلند شدن را یادم می‌دهند.
بلند نشوم
با لبخندهای خیالی
از زمین بلندم می‌کنند.

جنگ‌های من دیگر خیالی است
دشمنان من هم خیالی
زمین خوردن‌هایم خیالی
و پیروزی‌هایم خیالی.
من دیگر برای رسیدن به تو نمی‌جنگم.
سرشت جنگیدن مرا دزیده‌اند.

چه حیف شدم، نه؟
خیال اندر خیال اندر خیال!
آمده بودم به تو برسم
همه چیزم رفت
ولی تو را به دست نیاوردم.